



صفرعلی سیفی، «فرمانده‌ای» که برادر شهیدش مفقودالثر بود

فرمانده عملیات فاطمیون

خبرنگار: میثم رشیدی مهرآبادی-مشرق / وقتی خواستیم دایره گفتگوهایمان با خانواده شهدای مدافع حرم فاطمیون را از استان تهران و قم و البرز فراتر ببریم، پیش نهاد اول، استان اصفهان و شهر اصفهان بود. همه کسانی که در جریان مجاهدت‌های افاغنه ساکن اصفهان در دوران نبرد سوریه بودند، برای شهید صفرعلی سیفی و برادرش که شهید و مفقود است «محمد رضا» ارزش فوق العاده ای قائل بودند. با کمک دوستان خوبان در گروه فرهنگی جهادی فجر اصفهان با خانواده سیفی که دو پسرشان را تقدیم دفاع از حرم حضرت زینب کبری سلام الله علیها کرده بودند، مرتبط شدیم و آنچه در ادامه و در چند قسمت می‌خوانید، گفتگو با پدر و مادر این شهیدان است.

پدر شهید: اونقدر می‌گفتیم اما خودش نمی‌آمد: آنجا که رفتیم زیارت، اینقدر گفتیم بیا برویم، گفت شما بروید. دیگر نیامد خانه.

مادر شهید: دفعه آخر که زیارت رفتیم پهلوی ما آمد و دو سه شب نشست و ماند. یکی از رفیق‌های او شهید شده بود؛ خیلی گریه می‌کرد برای او؛ می‌گفت من بروم که نیروها بی سرپرست می‌شوند، گفت او مسئولیت داشته، من بروم که آنها بی فرمانده می‌شوند. اینقدر گفتیم بیا برویم، گفت نه، من ایندفعه نمی‌آیم تا کار یکسره شود. من نمی‌آیم. ما برگشتیم آمدیم.

وقتی صفرعلی زنگ زد گفت بیایید برای سوریه، چه احساسی داشتید شما؟

مادر شهید: ما خیلی خوشحال بودیم زیارت حضرت رقیه و حضرت زینب می‌رویم. آنجا که می‌رفتیم با هم می‌رفتیم حرم حضرت رقیه، آنقدر گریه می‌کرد، می‌نشست یک جایی گریه

روزی که می‌خواست برود شما بودید؛ او را در حال رفتن دیدید؟

مادر شهید: همین دفعه آخر که رفت؟ با استخاره فهمید شهید می‌شود!

نه، روز اول که می‌خواست برود. پدر شهید: نه، من ندیدم. سرکار بودیم.

مادر شهید: باباش رفت سرکار، آنها بعد از پدرش رفتند. بعد که آمدید خانه دیدید صفرعلی رفته؟

پدر شهید: آره، شب که آمدم مادرش گفت صفرعلی رفت سوریه.

دل‌تنگش نشدید؟

پدر شهید: بالاخره دوری اولاد، دل‌تنگی داره.

زنگ می‌زد به شما یا نه؟

پدر شهید: زنگ می‌زد؛ صحبت می‌کردیم.

وقتی صحبت می‌کردید نمی‌گفتید از سوریه برگرد؟